

دستان بسته‌ام آزاد نیست
چشمان‌ام زندانی نگاهِ توست
گام‌هایم لبِ تیزِ راه‌ات را می‌سایند
ورنه این خون
به دستِ تو جاری نیست
و فریادم
طلوعی است
از گلوگاهِ ستاره‌های این دیار
که شب را به‌خاطر سپرده‌اند.

